

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۴۵



نصاب (نظم جواهر) از غنیری  
 نصاب ~~غنیری~~  
 نظم لغات قرآن کریم و تائید علی  
 نام آن را تصنیف کرده و غنیری  
 تألیف  
 نام آن را بر نظم در آورده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه: **نصاب (نظم جواهر) و نظم لغات قرآن کریم**

مؤلف: **غنیری - تائید علی**

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: **۱۴۹۴۵**

شماره ثبت کتاب: **۹۰۴۵۲**

جمهوری اسلامی ایران

نصاب (نظم جواهر) از غنیری  
 نصاب ~~غنیری~~  
 نظم لغات قرآن کریم و تائید علی  
 نام آن را تصنیف کرده و غنیری  
 تألیف  
 نام آن را بر نظم در آورده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه: **نصاب (نظم جواهر) و نظم لغات قرآن کریم**

مؤلف: **غنیری - تائید علی**

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: **۱۴۹۴۵**

شماره ثبت کتاب: **۹۰۴۵۲**

جمهوری اسلامی ایران



۱۳۹۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه انصاف (تکمیل جراف) و تامل و تفکر

مؤلف: خنجر - دهم علی

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۴۹۴۶

۹۰۵۶

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب

۱۳۹۴

کتابخانه

مجلس شورای اسلامی



۱۴۹۴۶  
۹۰۵۶



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بیکتای حکیم علیم و اهب فی منت علی عظیم  
مبدع احیا زیک قطره آب حی اموات زعظم ربیم  
باد هنر از صلوات در حق بر نبی صاحب فتح قویم  
اسجد شوی در محمد لقب مخزن اسرار اله لامیم  
چون بیک انگشت اشارت فرس فرگشت هماندم درویم  
بروصی صدق بلا فصل او باد سلام از صد بی تهیم  
فقر رسول الله و مزج نبی قاتل کفار لعین و لشیع  
والی و الا ولی خدا عالی و اعلی و علی علیم

شاد نجف مهر پیر شرف مهتر دین قاسم خلد و جهیم  
یاد ده اختر کربان از آن بختند بوظاک عز و کرامت مقیم  
نور من ایان چراغ هدایت راه نهاییان راه مستقیم  
مهر صفت و مهر ذرات است بر قوهر شید کمر نشان عیم  
برچون گلشن جان می وزد از مهب لطف خد انا نسیم  
روشنه ایشان در نسیم تلالا باد چو بر صفات جان پر نسیم  
مخفی و مستور نهاناد این برچو در حور ده شناس نسیم  
کاختر برج هنر و کان فضل مرشد دین صاحب قلب سلیم  
آنگاه بود کفو و متالش حال آنکه بود شبیه و عدالت نسیم  
ناشن از آن آمده فانی عی کامده او عز و علامه نسیم  
ساخته بود از پی تسبیح طبع جمع لغزهای کتاب کرم  
آمده چون سهله از حفظ نظم بر صاحب طبع سلیم

زمان سبب این ذره بقدر کرد درین امر شریک و هم  
کر چه نیم لایق آن بنده لیک یا برود لطف خدای هم  
ن آنکه ز جوهر فلک نیل کون کشفه بیک با مدد من دریم  
هست در شتویش متوفی لبی ذهن من و مانده در شتویش  
کار بر این دلشده و در فلج تنگ گرفتار است چو صد سلیم  
هست امیدم که شام مراد زود معطر شود از این نسیم  
قوت اتمام مر این شغرا بخندم از لطف خوی قلیا  
که ذلی یا خالی باشد من در محاکم اصلاح بگوئی نایم  
و من توانی که بگوئی درین عیب مکن چشتم بیوتی ای سلیم  
کرد بی قطعه ضمیر فیه قطع چون عد و جز و کتاب کرم  
تا بود از لفظ و نه معنی نشان باد نشان بیجهان مستدیم

ای خجسته در حسن مهر آسان ماه ذره سان تا چند کرم و درویم  
خلاقین و عالقین فاعلاقین فاعلاقین خیر بر آید از بحر و درویم  
خوب بگویند بنا الله نام که کار هست شیطانی و درویم  
هم علم بیک بخشاید چون دریم مهر با خلق و درویم  
حد فکرت بسیار بود دگر عالم آمد ز خلد و درویم  
استغفار خلع بر یاری عبادت کی بود در مالک صاحب و درویم  
اما نهاییان راه و آیان شرا استقامت استی آنکه اندک اندک  
مناکراد و صراحت آمد درویم نیکی انعام خشم آمد ای نسیم  
سوزان نام است الام و نشاند کتا اتقی هر یک درین سبب و درویم  
غیب نیلانی فاعلاقین فاعلاقین خیر با طبع و درویم  
مرکز می پس از کتب و درویم قبل از این افواج مال بی پرده  
مطلع آمد و سکان کفر و شیطانت مثل هم انداز ساند از درویم











بهت حیرانی و فریاد و میخاکه  
 عرض سقفت ای دلش در اندک  
 عام سال است شته و تغیر گشتن  
 بر مرد و سال آید تا آخر حیات  
 مطهر یا خدایم و غنی خدا گدا  
 طبع من آمد سعی استغفار ای خدا  
 حشر از آنکه بهم لم بودی کوفت عظیم  
 استخوانست مایه بود و آید بعد  
 شومیل است تو بر من حیل یا خدا  
 سبیل خوشتر است از راهی که آید  
 صلوات یا خدا بر او است یا خدا  
 و این آن باشد سزاوارت و طاعت  
 پیرانی نخل چرخ را با آنکه بر آن  
 چو تیر بود آهنگ و چو تیر افغان  
 چشم پوشیدن خست ابدی  
 خست آمدن است چو جامه  
 گرد باد است و با کوی متعطف خود  
 نعم نیکی بود تو قهر کامل کردن  
 ضربت نفع بود منع نمودن  
 بود الحان چه الحاح سلف گشتن  
 هست بهای چنان خط و حقیقت  
 محنت کم کردن با غرض ساختن  
 گوشت را درین و میسر مال دنیا

خنجره و نسی با سحر و مسلم  
 محنت کم ساختن از چیز بی املا  
 مرسل و امر و سر و دست اما تحیل  
 با هر کردن بودی و کاران اسکن با  
 قطع حد است مدبر آمد و گردا  
 مرین و موی کرد و صاحب بر کس  
 منتقم کینه کشند است مرمز حد است  
 اسند نام مصیبت چه نگارنده نگار  
 محکم آن معنی شته و متشابه لغتی است  
 که بود باقی معنی آن بدست شود  
 زنجیر و قفسه که زنجیر است و زنجیر است  
 هب بخشد میباید و عذر است  
 دایره جی است مقطر شد مدون  
 نقشه نقاش است هب زهر است  
 خیل سبب و سبب چنان و تمام  
 چار بایان بود تمام بر از من مقلد  
 افتری باقی غایب فریاد و سخن  
 دم نه بپشت از دم صبح آمد به خط  
 هست ابراج بر روی زنبیل گشتا  
 بعد دوری آمدن ابراق سواد خط  
 ملاقات بود نقاش است نمودن بود  
 هست محرابی جای امام ابر  
 چون هنار است آنجا و بحر خالص  
 گشت و آمد آزاد نه بند و سبب

مریم آمد چه کنی و بختی نری  
 عقر نازاد و تکلیف شد بر خفا  
 وجدان یافتن آن کجا ایستاد  
 با سران کنگد هود و ناز و خفا  
 ابرص و دفع بود پیش رسیدن آله  
 که ماصلی و بری بال خیمه زما  
 طین کل که دل و موی بشناسان  
 و شناسان است مسیحا عیار دان  
 هلیحاس چه در یا سواران  
 اتهاال آمدن از امری هم را و دان  
 لبس آمیزش کی پیشین مانی  
 عالمی دان که کند تربیت علم شعرا  
 اصر بریان و لسان استبان آمد  
 برین در سوخت خواندن که کرد  
 ای و از قوت چشم چه چهره دلستا  
 چون شمع سوزن ناز و غم زما  
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
 این بود و نری بحر و ناز که شد با  
 بکارت مکرر بل رسید بکلام  
 بنهادن عوج کجی و حیل را  
 چون اخطا چنان نه جمع کردن  
 تالیف حفر است مغالطه شفا

انقار دان و هاندن و غرض  
 مکرر بی و لیک از اساعی و نسا  
 کفران جو ناپاس و سر و خنجره  
 کوناه و بجان رشک دوست و نسا  
 بغضا و صبر است شک و شک  
 خواریدن انقار است سرگشته غما  
 نبوی جای دادن هم قصه خدا و صبح  
 فتال است ترس و ترس و ترس و ترس  
 کیش طوطی بروی فکند و کرد و کرد  
 خیمت پالایدی سر و شادان  
 کاظم و بر بند و خط است خشم  
 سستی سستی قلیع و علوی بر ترا  
 فرج کریش و عاقبت آخر مدالی  
 گرداندن و نبوت و بین آمدن  
 محبت پال کردن و خیمه خدای  
 حسن باشند و خشم و خشم  
 اصلانی در گذشتن انچه و ترس  
 چون استکان ناز و غم زما  
 اصفا و مکرر و مفعول کجا  
 لیکن خاص خواب مننه یافتن  
 اهرام کردن غنیم و قلاب  
 غری و بهار و بهار و بهار  
 چو وقت و شمشیر است بی فاخته  
 افشا بود رسیدن بی بود ایضا



باشند بر بیدار دختر بختیگران کنان  
اصلا بختها و حلال بود در تان  
مدام از غمت ایستاده لاله عیان  
و در خفته چشم است بر کج خسان  
مفاعیل فاعلین مفاعیل فاعلین  
بهر خفته ازین سان فانی شود  
ببین و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
ز ناله دلی که در محض است فانی  
چو خند و دست بختیگران فانی  
ز جان و کینه جوان و خندان  
موانی اند که می کمانی اند باد  
حکم میانی و قوام مرگاسکنان  
نقوش زنده سرش سرکش بختیگران  
چو بخت بپوشد و بپوشد و بپوشد  
چو سرکش بختیگران فانی  
ز وی و بختیگران فانی  
ملا مسرور بختیگران فانی  
صعید و کان فانی  
مخوفت آبدل کرده مهر کردن شو  
ولی در برین بختیگران فانی  
حسوسه شک بر بند بختیگران فانی  
دوبت و قوم فانی

چ

فصلی بختیگران است بختیگران  
ظلیل دایم تاویل باشد آخر کار  
بختیگران از او ایستاده و بپوشد  
و نه از غرض نبود جز آنکه بپوشد  
فصلی بختیگران است بختیگران  
کمان و بختیگران فانی  
نقوش زنده سرش سرکش بختیگران  
فانی و بختیگران فانی  
نقوش زنده سرش سرکش بختیگران  
فانی و بختیگران فانی  
مبتلیت آفت بختیگران فانی  
مذبح فانی بختیگران فانی  
مخوفت آبدل کرده مهر کردن شو  
ولی در برین بختیگران فانی  
حسوسه شک بر بند بختیگران فانی  
دوبت و قوم فانی

مجادلت مستیزه می و استخفا  
فکند است نهان داشتن بختیگران  
مربد سرکش و بختیگران فانی  
منته آرم بختیگران فانی  
چو بختیگران فانی  
فانی و بختیگران فانی  
کسالت است گرانی و بختیگران فانی  
فانی و بختیگران فانی  
مذهب بختیگران فانی  
بختیگران فانی  
بختیگران فانی  
بختیگران فانی  
بختیگران فانی  
بختیگران فانی

هست سلطان بن باد بختیگران  
طلب حکم باشد استخفا  
عقاید بیان بهیسه بختیگران  
لیات کامل نمودن استخفا  
آرم فانی و بختیگران فانی  
صعید آمد شکامای بختیگران  
حرم احرام بختیگران فانی  
فانی و بختیگران فانی  
چون حرم داشتن بر بختیگران فانی  
بختیگران فانی  
مخوفت آبدل کرده مهر کردن شو  
ولی در برین بختیگران فانی  
حسوسه شک بر بند بختیگران فانی  
دوبت و قوم فانی



فصل ششم در کعبه  
 هست قزین یا می ای همدان  
 قاسم سخت و فاقه آمدست  
 دان موامرات مانهایان کردن  
 فقیه ماندن ندیم پشیمان  
 بحث کاوش خرابه ناله اهنگ  
 اجل باشد چهره وسیله سبب  
 سرق و ستاع در دی و جاسوس  
 حبر دانا و عین و سق و افق  
 فتنه گردانیدن است و دایره است  
 چون همین نگاهبان باشد  
 چون از آن است مهر نازان لیک

خ

نقم عیادت و دوم سر زینت است  
 ولی آولی و واسع است فراخ  
 هست مغلوله بسته و لیکن  
 مقصد دان میانه و عاصم  
 راهب آن صومعه نشین  
 زهر رویت ای خورشید تابان  
 مفاعیلین مفاعیلین مغول  
 چو مرجس آمد نجیب ققیلیت  
 و بال آمد گرانی مرغ نیرزه  
 بجزه اشتر بشکافه کون  
 و حیل نافع گو باب سراید

بود حامی نگه انداده و دینت  
 ولی مهد است گهواره دعا  
 ولی عید است برگشتن پوچس  
 عدول آمد یکی و باشد از سال  
 ممکن جاد هنده لمس سودن  
 بود قراطس کاغذ قرن سی لثا  
 کمان پرشت چو فتنه عذر و قضا  
 فتنه سوراخ و نالی و دهر و لغوا  
 جهود انکار و قزیطه است فقیر  
 چو یغیته ناگهان و داب آخر  
 صدق اعراض ماندن طوطی و قفا  
 چو استخوان و بی بدن کج

بر

چنان پوشش چو بازغ طالع  
 کو اکب اختار نند و قمر شمس  
 چو قد و هون تقطیع است  
 محول چه عطا بخشند و غلات  
 نوزادان دانه حرما و فانی  
 بود پخت بد و مستودع اما  
 خضر سبز است طالع آمد شکو  
 دلق و یمنع نزدیکی رسیدن  
 چو سب و شام و خوری دان  
 دمی بامین زار آشفته کام  
 فعول فعول فعول فعول



قبل آمده ضامن مرو بود ولی نه حرف آرایش اند کلام  
فواد است دل صغیر افرات بود کب فرمودن ای نیک نام  
صعود است بالا و خرم اسکین چو معشر کرده است تنو مقام  
معینت بود زندگی و اسبب بود گریخی نگویش دام  
مضیق و حرج تنگی و شرج گشادن بهشت است دارالسلام  
دشمن آفریدن نمودن هلاک چو اردی بود حجر باشد حرام  
نوع عروضی دان جفته بخت صفا در و طام آمد خوننده طعام  
ایل باجول اشتر بار کن بود شان معربین میثاق ایلام  
غم که سفند و ظفر ناخن است بود سفوحی نه بختن ای ما  
حوایات جری امعا و سخم بید و استخوان عظم جمع غلام  
قواملاق دان تنگ سنی و قح فراخی و میزان تران و نیم  
قیم دین باینده شیعہ گریه بود و نه باهای فلک حشام

خج

تقبل است ضد خفیت و کبر بودگی صغر خرم دی ای کلام  
توقیل و دان خواب روز و نیتا بود خواب کردن بخت و مقام  
بود تدا بهشت کردن دوسر بود و مرو سوگند خرم مقام  
شیردان در سخت و در بخت طبع شریع است در کام با اقام  
بود خصص چساندن نفع بن جد اگر کرد و در بخت زبیل نام  
خیاطا و ستم صفت و سوزن چهل شرای قیام بخت ران  
چو فل کینه و غاشیه پوشش حاجات مانع از نور ظلام  
مضیق است دین نده و شیش چو اهران تلقای بقول کرام  
موقوف است داندن شتابان خجتم اخوان باشند ای نیک نام  
کذا اندک اقوال بود افتخار نبات است سبزی رسالت پیام  
چوناحت و فاشند و سهل بزم شهر ناکه و اشتر تیز کام  
عقرب سر کفی عقرب کردنت ولی و بفره دان زلزل سطح پیام

جنوم است در مرو و فادان ای بود نفع باد آن مستدام  
بود غایب آن مانده اند هلاک چو تر ساندن ایام دان و لک  
ای نگار سرو قد دل ما با وی بیت نه هر جبین مدافا  
فاعلاق فاعلاق فاعلاق سازد نه بحر مهمل از فوا  
عفو بکشدن ضعیف دان جانشنگا فتح کردن حکم و دام آمد مرا  
سحر جادو و سحر اوامی حقیق لفت بلعیدن چو شعبان آمد ما  
قال بدطاف سنین خط و جراد دان ملخ ضفدع و زغ اتم شما  
یم بود دریا و قبل آمد شپش کشف دان برداشتن این خوش ادا  
دان تجاوز و در گذشتن طاعت ساختن میقات وقت ای با وفا  
نکته بنکس بود تقیر هست بی گمان کردن هلاک اندر بلا  
لیک تدبیر است ویران شدن سون نمود الواح باشد تحتیا

موج

صنعت پیوستی خرو و افتاد است دان افاده آمدن با هر من مر  
عمل کوساله است و بانک اوخو حلیه نه یو مفرقه باشد باطلا  
چون اسف غم جگر کشیدن ای مکن و افلاک باشد بیدها  
منجی گشته روان حاضر کنار چون شامت شادی ختم دفا  
صحت جنتان ماهیان و شامخ گفته ظاهر قطع بر کردن نهجا  
خلف باشد آن بدل گوید بود شد خلف ضد شدن بدان نیک  
انزال از پوست بیرون آمد لیکن اخلاص است میل این خوش ادا  
لغت کردن از ذهن بیرون زبا فقر دانستن بود آری بلین  
همی الحادی میل کج حقن مهربان مری است استافیا  
صحت انصاف است خاموشی بطش سخت گری نفع دان بودن جا  
مقصود آمد باز دانه غدق بامدادان و صیل آمد مسا  
نقل مرا مبدان غنیمت چلین شوکت آمد قوت اندر چنگها











بقول است و ان طریق تار موثر و ان طریق  
سکر که با شارب و فوسف سکر است  
نخل نخل و نخل حلقه لال اکلم است  
چو مال طعن کو چیت و بختی  
هفت کینه استوار و دل مکر است  
افکن خان کشتن سر بال پیر اهر  
زخمی عیار و خونی چشم بد شد  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلات  
قصا و در شواصل است بر سر فاعلات  
چو طاز است عمل حضرت شیخ با ان  
زادش آمد قطاطن قفوی بری است  
مفعول آمد چه مقدم نالدار اند آ  
دایم در حال یوشید و در شرب  
کل کران بر هم زن چشمتی است  
صوت فیم شعر و موی آشن باشد  
غرل و اسکا طست لکین نشاد  
اچھی خیر عرب و الله اعلم بالصواب  
زخمی عیار و خونی چشم بد شد  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلات  
قصا و در شواصل است بر سر فاعلات  
چو طاز است عمل حضرت شیخ با ان  
زادش آمد قطاطن قفوی بری است

مفعول

حدید آهن چندان در است ان  
چو شتاب کشتن و نخل است  
سزا ساختن انجا بودن است  
شکست است و جفت حدید است  
دولت فوج و سر شید کبر است  
چو خوش طاعت و کفر پاره پاره  
فر و فتنه است آتش خبا و سحر  
یو و خفاخته است کبر و بجهت  
کشته با شعی بی سزا و کشت  
چو شمع شرف و خمر فراخی است  
و صید و کبر و خفتن و آرد و بدست  
ملک مستور و بد و ملحق و پنا جو  
مفعول آمد چه مقدم نالدار اند آ  
دایم در حال یوشید و در شرب  
کل کران بر هم زن چشمتی است  
صوت فیم شعر و موی آشن باشد  
غرل و اسکا طست لکین نشاد  
اچھی خیر عرب و الله اعلم بالصواب  
زخمی عیار و خونی چشم بد شد  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلات  
قصا و در شواصل است بر سر فاعلات  
چو طاز است عمل حضرت شیخ با ان  
زادش آمد قطاطن قفوی بری است

سرا و قیاس سرای و در مرقع باشد  
ادیکه خسته مرقع است سند است  
چو عدت و سید مقام خف است  
چنانکه عاقبت حجاب از بی بود  
پوچ و در و پرا کند کی و کردن  
چو مرقع است جل هلاکت و مصیبت  
حقین مان و دل نراست ساختن  
طعام چنانکه افیاض مرقع است  
سفین کشتی خیر است انشا بحیب  
ای صید جام اهوی چشم نراست  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلات  
قصا و در شواصل است بر سر فاعلات  
چو طاز است عمل حضرت شیخ با ان  
زادش آمد قطاطن قفوی بری است

مفعول

صفت اقتضای کشتن از بی بود  
سرا و قیاس سرای و در مرقع باشد  
ادیکه خسته مرقع است سند است  
چو عدت و سید مقام خف است  
چنانکه عاقبت حجاب از بی بود  
پوچ و در و پرا کند کی و کردن  
چو مرقع است جل هلاکت و مصیبت  
حقین مان و دل نراست ساختن  
طعام چنانکه افیاض مرقع است  
سفین کشتی خیر است انشا بحیب  
ای صید جام اهوی چشم نراست  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلات  
قصا و در شواصل است بر سر فاعلات  
چو طاز است عمل حضرت شیخ با ان  
زادش آمد قطاطن قفوی بری است



گزیدن اصله و لی سینه بزم  
نصیر خرد سوئی تو بر بارگاه اهدا  
اسحات کندن از برف و کلو نیت  
مشی هوا هلاکت از بار خدیا  
لیست وین چشم کوی از صاف  
صفصف شمار قاع و کوی است زاده  
باشد بلند است جبهه آواز بزم  
هضم است کسر شمع بر آتش غیا  
اصلاح نم و تلمذ صنایع  
زهر الحیره و زینت نیای نایکا  
ایکد از شرم سر شد و دما آقا  
برده فعل از مر نیک از بزم  
ضلالت ضلالت ضلالت  
کرد و این بحر این وین مفعول  
دفع شکسته و قصم خراب بود  
مردن آتش و کمال است زین باشد  
مانند مستقر و سنج و شفق کین  
مرفق بزم و دوق کشتا از بزم  
سبع گردیدن کشتن و شفق کلا  
نقد بوی آمد و زول چه سپید است  
باره پادشاه و سول است مژگان بجا

و

برده سر آمد نقش است چرخ در  
زین و دما و فحول شکار اندر  
طی به بزم طوطا اسحق است  
چون حصی ندم از بزم کشتا  
اصطلاح چنگل از بزم شفق  
فرع اکبر فی شعبه از بزم کشتا  
خون بت علقه و صفه از بزم  
هلمد و خشت از بزم کشتا  
نقد بزم و علقه از بزم  
کر ز دام مقصود بزم و شفق  
صندوق از بزم شفق  
تجیره و دوسرین است از بزم  
نوس و دوسرین است از بزم  
معتز از بزم شفق و طوطا  
و اجلی از بزم و طوطا  
بچه باشد چه کمال است از بزم  
بچه باشد چه کمال است از بزم  
صفت طوطا چه بکارش مطول است  
چون عقیم آمد و بزم و کشتا  
ای وقت شمع بزم اهل کمال  
وی قدرت سر باغ حسن جمال

فالان مفاصل فصول  
و من بحر خطیعت راست مثال  
طوس سینا فکوه مریدا  
دهن و دوق سلالات از بزم  
از هر اسر مکن بود مریدان  
مدعا فی خلوت و بزم کشتا  
فاله و بوه صیف ناغور من است  
هست هیجات دوسرین کشتا  
خس که آب او در دشتا تهری  
کردن از بزم یکدگر امر سال  
لدی و عند نزد و حرم یکد  
غیر گرداب چهل و خواست بزم  
هر هذیان و شفق کشتا  
نکته سامر زنده خوان فکال  
کلید و قریب است بزم  
بازی آمد بزم و سنج سال  
جلده و جلد تازیانه زرد  
مری و دشنام و انک کشتا  
چشم پوشیدنت غصه و حتما  
مجرای ماه و روی مهر جمال  
هین آسان فشان آنگه غلام  
بجز و حریف را از خواست جمال  
ایم آمد عزب شخصه سبز  
هست بزم از آنگه بزم جمال

و

شفوه بدین آمد و ملکوت  
پادشاهی است ای بلند افغان  
لیک مشکوه و مزنده رخشان  
دتری مدرخ ستاره مثال  
نویس و دوق و شفق کشتا  
هست مصباح و شفق مثال  
ادباجت بزم و نوا و سراب  
مرج خاکست و آب مثال  
قبحه باشد مزین ناهموار  
دوسرین بود میان خلل  
ودق با مران بود تکران و سنا  
مروغن دان و کوی جمال  
مرزین آمد کشتا با حیف  
میل و بزم و طوطا و کشتا  
اذن و حیف و بزم آرا  
هست عورت خلل مکر جمال  
چون فکال و بزم کشتا  
لوز بزم پناه از احوال  
برکت مز و بزم کشتا  
هست با ازادی مبارک قال  
حوش کردن فکال است بزم  
چه هلاکت زرقس و بزم کمال



ای که باشد در گلستان جیاد بنده نخل قدرت سرور و ان  
 قاعلاتن قاعلاتن قاعلاتن این چنین قطع کن اندر بران  
 نثر بنودن بر آگنده صبا کرد و مرست چاهی در آذر باج  
 کاشکی نیست قدم صدق و تعقل خرابگاه است و اناس بر دنا  
 تلخ اجاج و آنجوش عذیب فرما بر رخ است چرخا بل در میان  
 صهر خویشتن و فرقه روشن و مایه فقر تنگی و عباد و مزین کرات  
 طاو سین و میم طهر ستر عهد تازه حدت فطانت گشته بر آ  
 چون خنجر صراست جادو با بر شرمه اندک کرده ناو  
 طود کوه و پاره پاره مطلق ساختن نزدیک را از او بر آ  
 کبیر در سر وی افکنند بیم خویشتن و مشق بر شد از بر آ  
 نازک و نیکو هضم است و بلند مرصع دان و فارمین در نیک  
 دشمنی قلب و جلیچه کرده هم حیرانی و ظلمه سایبان

گرم گشتن اصطلاح است از جنبش و انگر قبلی هم زبان  
 داشتن باد است و ترغ ازاع نین باشد الهام از شده او ند جفا  
 حطم بشکستن قیاسیم نیم حشد مثل مو است و خیال چنین بنده  
 دو عفریت است قاهر و مزین آبگینه طحله آب بی کران  
 چون فطنت باز جستن مکتب وان در نازک اما قبل از آن نازک  
 مزین و بیست ای خورشید خفا مل شد در سر و شمعیت خفا  
 مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مزین مر این چنین بخت کرات  
 حدیقه باغ و حاکم مانع آمد ضربه جامد و او خنجر خفا  
 جراتان است حکم ساختن کتب بود افکندن و کرون نگین  
 نصیحتی است خواهی حق گفت میان شام و خفتن باش خفا  
 زدن مشت است کز و اسیر بود رقب انتظار است ای طلب کرات

گشتن مشورت دان و توتم زد نمودن منع و برگرداندن اصدا  
 مرعا باشد شبانان شفق پیوست حج دان سالها و مرد را با  
 جو بقعه با بر از زمین دان کرامه شاطی و جان کچال از آ  
 مزین دور مقبوح و جیادیه کشیدن میوه را کردن با  
 همیشه سرمد و تادی میم کراتی قدر باشد ای سبک  
 ضرورتی خسوف و و بلیا ندا نشن فطرت را قطع بند  
 بود تادی چه مجلس باشد انشا بدید آوردن ای دلدار غمخوار  
 غم تا یکی پای مال جفا نزد خمت هم نازک حنا  
 ضرورتی ضرورتی ضرورتی تقارب بدین و مزین گردان  
 چهره وضعت بشان و شادمانی تصدع بود گشتن از هم جدا  
 چه صفر شده مزین و پیر شمشیر بود و حین سنات ای بت دلدار

نمودن بیست سوزی شعیر خند رخ آمد و لی صوت باشد صدا  
 چو آب باغ کردن تمام و خنجر بود مگر بی شبیه فردا خدا  
 تجاوی قی کردن و جویست در و ان پس نظر فضا و آ  
 جناح کلوها کناد است قطر ولی سلقی مرغا انداخت از جفا  
 معوق بود با زوایر نده غیب بود عهد ای دلبر با وفا  
 چو بادس بیابان فصول و حین حدید و صیاحی بود قلعها  
 از حصر نهان و رخ و شلم و حصر صد آه بر آیم من بیدار جگر  
 مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع نجر مزین احزاب است این خزان  
 حاجت و طر افان برگرداند جلایب بود چادر حکم است  
 ارجان بود در زنگنه و چو قی آرام خمر بقول اصحاب خبر  
 تمزین بر آگنده نمودن تا و یب قشع نمودن است ای نیکو سر







آفت آفتون نشا اشراط قفل باشد وضعن عناد  
 طین گردانده سخن و قرات کم نمودن بقول اهل مرصاد  
 کوری آمدن و بی احفا کردن الحاح پیش مر جواد  
 غیرت آمدن صحبت و مکرده دان معرکه که کرده اند ابراد  
 خطا دان شاخ خوردن ایزاد دادن قوت ای قوی بنیاد  
 غش بود پست کردن آزار اغیاب است غیب ای زاناد  
 مقابله و هنده نسبت بد ویت نصاح و تعب شایع اوان  
 بهم آفت مرید و عسید حاضر است ای جوان بنیاد  
 مرگ کردن تمام مرید و مرید باسق آمد بلند دایر بیاد  
 حید بگریندن فکندن لفظ برده آمد عطا مزیدن یاد  
 چون جلت راهها و بختاب فتنه باشد عذاب و زور عاد  
 گوشت صلت و قرب بهر بهد گستریدن چو صخره دان فریاد

ای نگاه مراد و محو شرف کلساد دهر شکر لب پست دها کلساد  
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع  
 کوکان غلات مراد و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع  
 دان و عیض و اسطر و اسطر و اسطر و اسطر و اسطر و اسطر و اسطر  
 ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف  
 مرقه و مرقه و مرقه و مرقه و مرقه و مرقه و مرقه و مرقه  
 قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع  
 هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 بند دادن از جاست و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 منقعه و منقعه و منقعه و منقعه و منقعه و منقعه و منقعه و منقعه

مظهر سنان ندای کوسفند و کوسفند و کوسفند و کوسفند و کوسفند و کوسفند و کوسفند و کوسفند  
 هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 بنیم جانی از کاه و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 کم آبی شعله و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 طین و طین و طین و طین و طین و طین و طین و طین  
 آمد و شعله و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 خضر کشته و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 ران و ران و ران و ران و ران و ران و ران و ران  
 کو و کو و کو و کو و کو و کو و کو و کو  
 بن و بن و بن و بن و بن و بن و بن و بن  
 معزم آن تاوان و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل

سوی با درایت و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای  
 مفعول فاعل و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 حص و حص و حص و حص و حص و حص و حص و حص  
 هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 پیروی و پیروی و پیروی و پیروی و پیروی و پیروی و پیروی و پیروی  
 هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک و هک  
 ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای  
 ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت



رخنه و مانده فلوس است حسیله  
 منکب سخت بود و در می جاریست  
 از نازاده نهیم آمده بین خرطوم  
 تندخوی است عقل و سرش خوار  
 صوم بریدند گوینده انشاء الله  
 هست مستغنی و چرا آمده منع ای  
 چون نیم است سخن چینی و مغربی  
 باشد از لاق بلغزیدن و مکتوب  
 حاکم و نه جز وی نگهدار می  
 مستی مسم بود و در دل نهی  
 قطف و غاضیه رکت و جانشکنا  
 حق و در عرص ولی مریم جشمین  
 ذریع امرش سلسله زنجیر بیای  
 ماوم اقر بود و قوت و میوای  
 دودمانت فیل چو لیس است شوی  
 آتش بویست چو عیس آمده چشم  
 نصیبان علم ایفا و ثبات  
 صاحب مرش کرد است عزم  
 و در کنارک یوق است یوق  
 بت و اطوار کرد است موی  
 مختلف بود و در جبهه نفرین کرد  
 چو خطب هیزم قطعات ستار  
 لبد اند و غدی آب فراوان و  
 سخت بندار و مر می و سبکی

فوز

مقنی است سر و اندر گریز است هرب  
 کرد آگ بود اطوار ایامرد این  
 هست پیچیده عبا و خود من ممل  
 لیل و نوبل جدا ساختن است  
 ناشط طاعت تبیل بود و چو تبیل  
 سخت مانده بکل و غصه ای نگین  
 چو کبک است قل دیک بر آگند  
 لغز و ناقر و مدید و در صورت  
 جامه پیچید و خود آمده مدق و جرم  
 کند و در و غنی اسفار و کرد و  
 بشو بویست چو احوار سیه ساق  
 چون خزانند حمر مشهور و ان طبع  
 با سر و شوش و ناخبر شادان  
 شکند است و غنی قبیله ایلان  
 چون سگ صایغ نالان مستطی  
 و مر و در قوه و ان جنب و کشت  
 مستطی است بکند و لیکن است  
 بهم آینه از آب زن و مر  
 ز مهر بر آمده و شری چو شری  
 قطری است لب و شری و ز  
 سبیل آمده ان چشمه معرفت  
 آینه خرم ای صمیم و حسین  
 چو کف است و فرام شد و نایب  
 جمع فروغ شایخ چه بلند است

نفره انگر بود لیک له بطل و صفر  
 آتشی که بر می نری ای پند  
 و در گریشی بر آن زمان پیران  
 شو حال من چو بیت و پیران  
 فعلون فعلون فعلون  
 بدین گونه شود در تقار و فعلون  
 بود معصرا بر فشارنده لیکن  
 کین گاه مرصاد و خراج و زن  
 دهان است بر زود و هاج باشد  
 فر و زنده و کعبه نایب  
 کشیدن بقیه است غرق و بزمی  
 کشیدن بود نشود و راجع  
 بل طامه و و لحظه مراد و  
 شمر نفع اول دوم سیم  
 نخر و نیت از هم و حال اول  
 بود حاکم و ساه و صاف و  
 ولی سبک سفل و نایب  
 چرا عطا شد و دواست که  
 نشد و غلب بر او و خزان  
 نشد و غلب بر او و خزان  
 چو کاه و آب صاخه که کشنده  
 ولی نصب سبک غیر که عصب

فوز

عشار آن شترهای آیین آمد  
 ک بگذشت ده ماه از حمل ایفان  
 شده مرند و در کور و موده  
 کنند و مرهم باز و صبت  
 کوس است در آشیان و رفتن  
 ضعیف چه بخیل است ای کالک  
 چو عساکس ناریکی و نمته آنجا  
 نفس بود و متفر هست و زن  
 چو بختار مرید و کشت آمد  
 مطلق کنند کم از و زن پیران  
 مرد و شرح مکان است و عین  
 بود علین مرین پوشش و عین  
 ولی مسک است که شریف  
 که در پای عریض است و عین  
 می ناب باشد چو و ننا  
 چو خواهن نمودن فلک و شادان  
 تمام بود چشمه و حور باشد  
 چه برگشتن و کادح آمد شادان  
 شفق و روشنی سرغ طبی نه  
 بود اشتهار اجتماع ای پیران  
 و سق پوشش خود و شفق  
 بود اختی نور و بخش و شفق  
 قرائب بود اسفرانها و سینه  
 چو دانی چندی و سر و چو پیران



شکلات است صدق بود هرگز نشود  
 مردیده باده هجست مجمع باران  
 چو احوی سیاه است مرغی چراگاه  
 ضریح است خار و شدن خیزه پاشا  
 چو زنجیرهای و منور و بالشت  
 بود سطح همای ای ماده نابان  
 ولی شمع جفت آمد و تر شد  
 ارم نام شخص است یا آن گلستان  
 چو جوب آب بریده کف صورت است  
 زان ارغ و آلم نام و از خمر فراوان  
 چو ساری شب آینه و سوط لیکن  
 بود تا زمانه و تاق است ندان  
 لبه سنج و جفت است مرغ عقب باشد  
 مرغ که چون مرغ بخیلی جان  
 گرم شدن مسخه و تر به هم  
 نقش است بخال است از خمر نازان  
 چو ایداد پوشیده که تلو رفتن  
 زلی طو کشتن ای یار خوشنواز  
 مدش است پوشیده دمد ام با  
 گرفتن فرا ای در و مرغ عرفان  
 چو تویع بگذاشتن سحر باشد  
 شدن ساکن انقاص کردن کردان  
 چو تین است انجیر ساف کشند  
 بود نه بنیه مالک و درخ انجا

مرهاگشتن است انکاس و بخت  
 بود آفریده و بتقدیرین دان  
 کرد است چو ناسپاس از تابند  
 با انگشتی نفع را اگر میلان  
 کشیدن نقش وضع آفتی بر دکان  
 مغیر است غار ککند در دکان  
 خیر است دانا و عادی دونه  
 ولیکن بود خبر مال فراوان  
 مردن چشم مراقت و پروانه  
 شد فراش ای رخت شمع بود نایا  
 مقابل بود کور ها و مر با  
 شد زیارت نمودن ولی خسته  
 بود خطی جای معین مرد و مرغ  
 ابابیل فوجی نه انواع مرغان  
 چو ماعز و زکات است اسبابان  
 نه مستان شتا صیف خدشتا  
 فرایق است نام گری و جملت  
 روان کشتن ایلاف پیوستن آن  
 چرا بر بود ناقص هست نشا  
 عدد کوثر آن حوض علم فراوان  
 بود بحر کشتن شتر حید گردن  
 مسدودین حرزها لب شعله خا  
 چو کف است هم تا خمدی نیان  
 که محتاج احسان اویند خلقا

فانی جان از دوش است سینه  
 عشق ظلمت است و شب شد آن  
 چو خناس پنهان شوند اسکین  
 چو جبهه یوی باشد و ناس نشا  
 بجه الله این نظم گوهر نشا  
 رسید از خانات ایزد بایان  
 مستی شود که به نظم جواهر  
 مناسب بود نزد گوهر شناسان  
 همین نام سازد نه تا رنجت آگه  
 اگر بر تو حصه چل باشد آسان  
 خدا یا بفران و آنکس که بر تو  
 و ستادین تا کند شمع ادیان  
 که بگردم و ایسین بضمیر  
 نه بافتن بد که شهادت بگردان  
 بختا گناه وی و والد یلش  
 مرهاگشتن نه نیران مرسلش

کتب اهل القلاب محمد بن محمد رضوان

جایگاه میرزا محمد الحسن در قزوین

التمس محمد الرام الله









